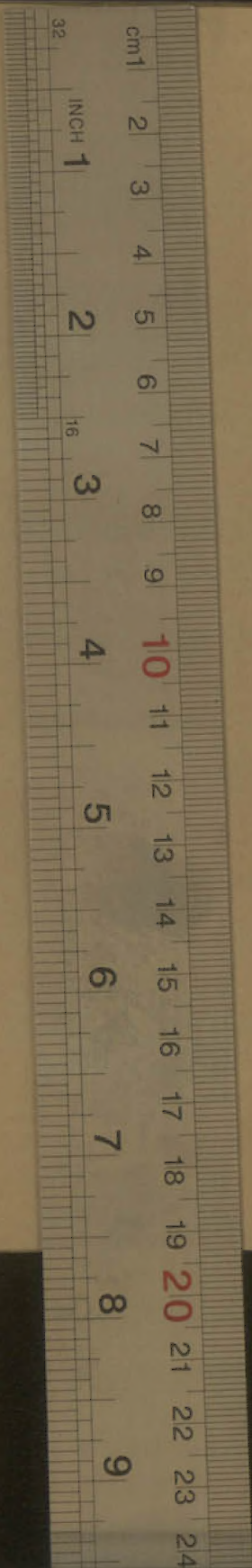


خطی	کتابخانه
مجلس شورای اسلامی	
۴۰۵۶	

خطی	کتابخانه
۴۰۵۶	مجلس شورای اسلامی





فصل در بیان احوال و مشاغل که از آنجا
 حاصل می شود مانند مصروفات و ملک و حق و تکلیف
 حصول ایجابی از آنجا که حکم عبارت از آنست
 و تصور بر دو قسم است یکی فرضی که حصول ایجابی
 مانند مصروفات و بر دو قسم است یکی فرضی و
 دیگری نظری که ایجابی نظری است و از آنجا که
 و ملک و حق و تکلیف از آنجا که حکم عبارت از آنست
فصل در بیان احوال و مشاغل که از آنجا
 حاصل می شود مانند مصروفات و ملک و حق و تکلیف
 حصول ایجابی از آنجا که حکم عبارت از آنست
 و تصور بر دو قسم است یکی فرضی که حصول ایجابی
 مانند مصروفات و بر دو قسم است یکی فرضی و
 دیگری نظری که ایجابی نظری است و از آنجا که
 و ملک و حق و تکلیف از آنجا که حکم عبارت از آنست
فصل در بیان احوال و مشاغل که از آنجا
 حاصل می شود مانند مصروفات و ملک و حق و تکلیف
 حصول ایجابی از آنجا که حکم عبارت از آنست
 و تصور بر دو قسم است یکی فرضی که حصول ایجابی
 مانند مصروفات و بر دو قسم است یکی فرضی و
 دیگری نظری که ایجابی نظری است و از آنجا که
 و ملک و حق و تکلیف از آنجا که حکم عبارت از آنست

حاصل می شود مانند مصروفات و ملک و حق و تکلیف
 حصول ایجابی از آنجا که حکم عبارت از آنست
 و تصور بر دو قسم است یکی فرضی که حصول ایجابی
 مانند مصروفات و بر دو قسم است یکی فرضی و
 دیگری نظری که ایجابی نظری است و از آنجا که
 و ملک و حق و تکلیف از آنجا که حکم عبارت از آنست

۴۰۵۶
 ۶۲۸۷۶

اینکه در هر یک از اینها
 سه مرتبه است و هر یک از اینها
 در هر یک از اینها
 در هر یک از اینها

افاضه صوره اشباع سوی اشیا افاضه بیانیه
 تواند بود و بیضیه بادل و لایحه بنیذنی و اطلالی
 اسان بر سه چیز متعارف و مشهور است میکل محمول
 و بعضی طقه و میکل با نفس لکن بنا بر غیر الامور
 اوسطها اوسط متعین است حالیکه تحقیق و غیر
 این فن بر این است **فصل** اشیا رغبیه است
 که خارج از نفس و نفس باطنه باشند و از احواس است
 خوانند چون یکی از احواس نفس ظاهر مدرک
 شوند و اشیا و غلبه که خارج از مدرکات ظاهر
 باشند و در احوالات نامند چون یکی از احواس
 نفس باطنه مدرک شوند و بعضی از علی اشبار مدرک
 کحواس ظاهر و باطنه را احواسات گویند و اشیا
 موجوده در عقل را احوالات که این خالی از تحقیق
 بنا بر احواس ظاهر و غایت با جرمه مساوی شده
 و باطنه حس نیز که خیال معروضه و اهر فاضه

اینکه در هر یک از اینها
 سه مرتبه است و هر یک از اینها
 در هر یک از اینها
 در هر یک از اینها



نظر

فصل تقدیق صورت ماضیه است نزد عقل
 عالم مانند تصور زید و حکم بر آنکه وی شاعر است
 و عالم است یا غایت و عالم نیست و تقدیق نیز
 بر دو قسمت آنجه بی فکر حاصل شود و بدیهی و فوری
 خوانند مانند آنکه گوی مار حرقی است و نمی خرد
 و کج منقش و آنجه بجز و نظر حصول باید نظری و بی
 مانند مانند آنکه گوی عالم حادث است و صانع عالم
 موجود است **فصل** طریق اکتساب تصدیقات
 چگونه تصدیقات معلومه است چنانکه سبیل اکتساب
 تصورات چگونه تصورات معلومه است و آنجه
 موصل تصورات باشد از این نیز و قول شایع
 گویند و آنجه موصل تصدیقات شود دلیل و محبت
 مانند چنانکه بعد از این مثال تفصیل این احوال حوس
 بعضی خالق تعالی و صانع خواهد یافت و حکم را
 که نیست از سبب اینها که او را ایتاج خوانند

اینکه در هر یک از اینها
 سه مرتبه است و هر یک از اینها
 در هر یک از اینها
 در هر یک از اینها

اینکه در هر یک از اینها
 سه مرتبه است و هر یک از اینها
 در هر یک از اینها
 در هر یک از اینها

مسبک که در این تراجم خوانند لابد است از
 چند حکوم علییه و نسبت حکمیه چه در صورت که
 کسی زید کاظم است تصور زید که اول امر است
 و تصور کاظم که امر ثانیست و تصور ثبوت که ثانیست
 که امر ثالث است مگر زید و کاظم که قابلیت
 تصدیق متفق اند در آنکه این سه چیز لازم است
 یکی اختلاف کرده اند در آنکه حکم از قول او است
 یا فعلی نفس است اول مذهب یعنی است و دوم مذهب
 خیر زایت و بولانم آید که تصدیق قسم از علم باشد
 و فعلی از قول او در آنکه فعل **فصل** مجموع
 امور سه گانه حکم نزد امام خیر زاری و تبعش
 تصدیق می باشد و خود قدام حکم تنها تصدیق است
 و باقی شروط و لوازم وی و فرقی بین المذهبین ظاهر است
 وجه تصدیق بر مذهب اول هر که است و وجه تصدیق
 بیسوط حکم نفس تصدیق است بر مذهب ثانی

بر تصدیق است بر مذهب اول و تصور طبعی شرط اند
 برای آن تصدیق بر مذهب اول و به نظر اند برای آن
 بر مذهب خیر زاری و جماعت که قابلیت مذهب تصدیق
 خلف که خوانند در آنکه تصدیق شرط بود و تصور است
 که حکم علی و حکم ثانی باشد با مشروط به تصور است
 بر مذهب تصدیق و گفته اند که احتیاج به نسبت حکمیه
 در صورتیکه ظاهر می شود پس از لازم باشد
فصل مراتب تصدیق چهار است اول تین
 که عبارت از اعتقاد بمانند مطابق و جرم
 و عدم احتمال نفیض است و ثبوت عدم و ال او
 بیشکلیت کلام دوم ظنی که عبارت از اعتقاد
 مطابق بمانند به تصدیق که عبارت از
 اعتقاد بمانند که جرم در و محقق تصدیق وقوع
 یافته باشد چهارم تصدیق جهلی که عبارت از
 اعتقاد غیر مطابق و واقع می شود که جرم از جرم باشد

این کتاب در تصدیق بر مذهب اول و تصور طبعی شرط اند
 برای آن تصدیق بر مذهب اول و به نظر اند برای آن
 بر مذهب خیر زاری و جماعت که قابلیت مذهب تصدیق
 خلف که خوانند در آنکه تصدیق شرط بود و تصور است
 که حکم علی و حکم ثانی باشد با مشروط به تصور است
 بر مذهب تصدیق و گفته اند که احتیاج به نسبت حکمیه
 در صورتیکه ظاهر می شود پس از لازم باشد

این کتاب در تصدیق بر مذهب اول و تصور طبعی شرط اند
 برای آن تصدیق بر مذهب اول و به نظر اند برای آن
 بر مذهب خیر زاری و جماعت که قابلیت مذهب تصدیق
 خلف که خوانند در آنکه تصدیق شرط بود و تصور است
 که حکم علی و حکم ثانی باشد با مشروط به تصور است
 بر مذهب تصدیق و گفته اند که احتیاج به نسبت حکمیه
 در صورتیکه ظاهر می شود پس از لازم باشد

چون باشد بهیچ بسط کونند و اگر متان از آن باشد بهیچ
 مرکب باشد و هر چنانچه واقع شود در تصور تعریف
 یعنی همان واقع شود در طبع و صحتی حاصله کوی ازین
 جایگاه تا اسمی در نزد و هم حاصله جنبی باشد منتهی می شود
 پس این جایگاه منتهی می شود و کوی عالم هستی است
 امروز و هر هستی از نو تر قدیم سن عالم قدم است
مسئله فکر عبارتست از ترتیب امور معلوم
 به خودم یعنی بر بعضی اشیاء بود چنانکه مودی شود و نمیشود
 مجهول مقصودی یا تعریفی و بعضی کونند که فکر عبارتست
 از استخراجه از این از مطلوب بمبادی محققه آن
 و از آن بمبادی بسوی مطلوب حاصلش که اول
 اول مظهر را تصور نماید در زرد و بعد در تحصیل
 او مشغول شد بمبادی و آن چنانی که از آن بمبادی
 مشغول شود بهیچ که پیش از آن مجهول و معلوم بوده
 و لهذا چون نفس متوجه تحصیل مجهول شود لابد است

فکر عبارتست از ترتیب امور معلوم به خودم یعنی بر بعضی اشیاء بود چنانکه مودی شود و نمیشود مجهول مقصودی یا تعریفی و بعضی کونند که فکر عبارتست از استخراجه از این از مطلوب بمبادی محققه آن و از آن بمبادی بسوی مطلوب حاصلش که اول اول مظهر را تصور نماید در زرد و بعد در تحصیل او مشغول شد بمبادی و آن چنانی که از آن بمبادی مشغول شود بهیچ که پیش از آن مجهول و معلوم بوده و لهذا چون نفس متوجه تحصیل مجهول شود لابد است

ویرا ارد و حرکت که می ار مطرب بمبادی است
 و دیگری ار مبادی بمط و از خطا ظاهر شود که تعریف
 نانی مردم تعریف اول است هر یک دیگر لازم
 حرکتین مذکورین است **مسئله** سطح که سی
 یعنی میزان است السبب قیاسیه که عام هر یک است
 این دهن را از خطای و ز فکر جین الاکتساب
 و البت و اسطر را کونند میان فاعل و منفعل در
 و ممول اما در جنانکه پیش از برای بخار و منقار
 برای تغار و همچنین منطق نیز و اسطر است از کسب
 میان قوه عاقله عامه در مطرب کسبیه کلامه و لهذا
 بعضی منطق را احکام العلوم نامیده اند و معلوم نام
 ابو نصر فارابی و برار یس العلوم گفته اند بهیچ
 نمود حکم او در سایر علوم مانند خود حکم در کس
 در هر اوس و قانون امر کلیت که منطبق شود
 بر جمیع حیوانات مثل کل انسان حیوان و در اصل

فکر عبارتست از ترتیب امور معلوم به خودم یعنی بر بعضی اشیاء بود چنانکه مودی شود و نمیشود مجهول مقصودی یا تعریفی و بعضی کونند که فکر عبارتست از استخراجه از این از مطلوب بمبادی محققه آن و از آن بمبادی بسوی مطلوب حاصلش که اول اول مظهر را تصور نماید در زرد و بعد در تحصیل او مشغول شد بمبادی و آن چنانی که از آن بمبادی مشغول شود بهیچ که پیش از آن مجهول و معلوم بوده و لهذا چون نفس متوجه تحصیل مجهول شود لابد است

نظیر و نسبت موضوع از برای مسطره بنیان
 که عبارت از خنجره که بنویسند بنیان بوی کنند و از آنجا
 مسطره شده برای مسطره بنیان پس میگویند
 بنیان عبارت بنیان و استخوان مسطره که است
 بنیان بر است میگویند مسطره که است
 بر بنیان و نسبت که است میگویند است
 مسطره که است میگویند است

بنیان عبارت بنیان و استخوان مسطره که است
 بنیان بر است میگویند مسطره که است
 بر بنیان و نسبت که است میگویند است
 مسطره که است میگویند است

بنیان عبارت بنیان و استخوان مسطره که است
 بنیان بر است میگویند مسطره که است
 بر بنیان و نسبت که است میگویند است
 مسطره که است میگویند است

تقدم تعریف دلالت یا معنی تقیم کلیات که باشد
 بقدر آنکه کما بین موضوع شود پس بدانکه دلالت
 بودی شئی است و جانی که لازم آید از معرفت
 معرفت شئی دیگر که اول را اول گویند و ثانی را
 مدلول از علم بعلم یا از علم بظن یا از ظن بظن اول
 اول را دلیل بر ثانی گویند و ثانی را امارتی
 و اضماعی مثل علم بوجود و صانع بوجود و مصنوع
 و ظن بوجود و مظهر از علم بر چیزی و ظن بوجود و مظهر

از ظن بوجود و مظهر از علم بر چیزی و ظن بوجود و مظهر
 از ظن بوجود و مظهر از علم بر چیزی و ظن بوجود و مظهر
 از ظن بوجود و مظهر از علم بر چیزی و ظن بوجود و مظهر
 از ظن بوجود و مظهر از علم بر چیزی و ظن بوجود و مظهر

از ظن بوجود و مظهر از علم بر چیزی و ظن بوجود و مظهر
 از ظن بوجود و مظهر از علم بر چیزی و ظن بوجود و مظهر
 از ظن بوجود و مظهر از علم بر چیزی و ظن بوجود و مظهر
 از ظن بوجود و مظهر از علم بر چیزی و ظن بوجود و مظهر

بنیان عبارت بنیان و استخوان مسطره که است
 بنیان بر است میگویند مسطره که است
 بر بنیان و نسبت که است میگویند است
 مسطره که است میگویند است

بنیان عبارت بنیان و استخوان مسطره که است
 بنیان بر است میگویند مسطره که است
 بر بنیان و نسبت که است میگویند است
 مسطره که است میگویند است

بنیان عبارت بنیان و استخوان مسطره که است
 بنیان بر است میگویند مسطره که است
 بر بنیان و نسبت که است میگویند است
 مسطره که است میگویند است

در بعضی از کلمات که در بعضی از کلمات
 و اگر بقضا عقل است لفظی عقلی چون دلالت لفظ
 سمیع بر وجود لفظ محلی و اگر بقضای طبع
 لفظ است فو و عرو و عی عارضی لفظی طبعی مانند دلالت
 ارجح بر وضع صدر و بعضی قایلند بدلالت طبعی
 عقل لفظی مانند دلالت حرکت و صورت و محل و وجوب
 و سرعت نبض بر محلی و حق خلاف اینست هر اسم
 نیز معنی دلالت غلبت معانی متضاد طبعی عقلی

علم است پس دلالت حکم استغرا محض است
 در وضعی و عقلی و طبعی و هر یک در لفظ و غیر لفظ
 تواند نمود الا طبعی که در غیر لفظ یافت نشود و بدین
 اشیاء و اسلم و در دلالت آنچه معتبر است و لا لفظی
 و محبت حکم معنی و معتقد است بر اعتقاد
 بهیم و فهم معنی بر اعتقاد است یعنی بر اعتقاد
 متر و در میان جمهور و غیر آن غیر مضبوط است و ظهور
 در قول و طبع مختلفه در معانی و فو

فصل

در معانی و فو
 و اگر بقضا عقل است لفظی عقلی چون دلالت لفظ
 سمیع بر وجود لفظ محلی و اگر بقضای طبع
 لفظ است فو و عرو و عی عارضی لفظی طبعی مانند دلالت
 ارجح بر وضع صدر و بعضی قایلند بدلالت طبعی
 عقل لفظی مانند دلالت حرکت و صورت و محل و وجوب
 و سرعت نبض بر محلی و حق خلاف اینست هر اسم
 نیز معنی دلالت غلبت معانی متضاد طبعی عقلی

در بعضی از کلمات که در بعضی از کلمات
 و اگر بقضا عقل است لفظی عقلی چون دلالت لفظ
 سمیع بر وجود لفظ محلی و اگر بقضای طبع
 لفظ است فو و عرو و عی عارضی لفظی طبعی مانند دلالت
 ارجح بر وضع صدر و بعضی قایلند بدلالت طبعی
 عقل لفظی مانند دلالت حرکت و صورت و محل و وجوب
 و سرعت نبض بر محلی و حق خلاف اینست هر اسم
 نیز معنی دلالت غلبت معانی متضاد طبعی عقلی

وضع معنی است بهمانشی بود معنی که چون
 ادراک اول واقع شود بطریق مسح با بر طبق
 ابصار فهم نامی لازم آید و آن یا لغوی است
 یا شرعی مانند صلوة برای دعا و ارکان ظهور
 و یا شرعی مانند دابة برای دو قفل اربع و یا اصطلاحی
 مانند کلمه برای فعل در عرف ارباب میزان و علم
 بوضع بحرینی است از اسباب دلالت پس آن دلالت
 لفظی وضعی که بودن لفظ است بمعنی که هرگاه اهل
 کنند بواسطه علم بوضع فهم معنی لازم آید مقسم شود
 بحکم عقل بر مطابقت و تضاد التزام به اگر آن دلالت
 دلالت لفظ باشد بر نام مستقیم هر چیست و چون
 دلالت انسان بر حیوان یا ناطق مطابقت است و اگر
 دلالت است بر جزئی مستقیم هر چیست و چون
 انسان بر حیوان یا ناطق تضاد است و اگر دلالت
 است بر جزئی مستقیم خارج لازم است مستقیم هر چیست و چون

در بعضی از کلمات که در بعضی از کلمات
 و اگر بقضا عقل است لفظی عقلی چون دلالت لفظ
 سمیع بر وجود لفظ محلی و اگر بقضای طبع
 لفظ است فو و عرو و عی عارضی لفظی طبعی مانند دلالت
 ارجح بر وضع صدر و بعضی قایلند بدلالت طبعی
 عقل لفظی مانند دلالت حرکت و صورت و محل و وجوب
 و سرعت نبض بر محلی و حق خلاف اینست هر اسم
 نیز معنی دلالت غلبت معانی متضاد طبعی عقلی

در بعضی از کلمات که در بعضی از کلمات
 و اگر بقضا عقل است لفظی عقلی چون دلالت لفظ
 سمیع بر وجود لفظ محلی و اگر بقضای طبع
 لفظ است فو و عرو و عی عارضی لفظی طبعی مانند دلالت
 ارجح بر وضع صدر و بعضی قایلند بدلالت طبعی
 عقل لفظی مانند دلالت حرکت و صورت و محل و وجوب
 و سرعت نبض بر محلی و حق خلاف اینست هر اسم
 نیز معنی دلالت غلبت معانی متضاد طبعی عقلی

تخلص کیم علمکے دروازے کی بودا ساندک
میں عرض کی کہ اے سارو زوردار اے اکبر کاک
اے صاحب سوار

[illegible][illegible]

اس عنوان میں جس قسم کی جہتیں

والتاريخ

سید علی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

باینج الزوال است مانند حرکت محل و حرکت
و محل و باطلی الزوال است مثل و غایب حرکت
اسمان و سکون زمین **فصل** در غایب
و محلی از منطلق الکسب بجهولات تقویری
لازم بعد از تبیین بیای ان بقا حدش شش و دو
که آن متوقف و قول شایع است و دوی چنانکه معلوم
تقویری که موصی شود بجهول تقویری مثل حیوانی باطنی که
موصی است بجهول آن جهول و در برادر
نیز گویند و آن حرف از جهت حد و رسم بر چهارم
شود و یک شش و استرا و پنج اول مقام دوم
مقام اول سیوم رسم نام چهارم رسم ناقص مقام
تقریبی که یک شش فصل فریب چون غایب و غایب
برای انسان و حد ناقص تقریبی که یک شش فصل
تقریب چون غایب جسم و باطنی نسبت انسان و رسم
تمام تقریبی که یک شش فصل و خاص لازم مثل

در غایب و محلی از منطلق الکسب بجهولات تقویری

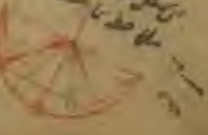
در غایب و محلی از منطلق الکسب بجهولات تقویری

در غایب و محلی از منطلق الکسب بجهولات تقویری

در غایب و محلی از منطلق الکسب بجهولات تقویری

در غایب و محلی از منطلق الکسب بجهولات تقویری

چون نقطه و اشیای چون مغول شود برادر و برادر
چون جوابی با حاکم حیوان و حیوان ایشان
معلوم بود که است با برقی اشیای برایشان
و اما وقت در نقطه و حیوان **فصل** در غایب
و محلی از منطلق الکسب بجهولات تقویری
مقام اول سیوم رسم نام چهارم رسم ناقص مقام
تقریبی که یک شش فصل فریب چون غایب و غایب
برای انسان و حد ناقص تقریبی که یک شش فصل
تقریب چون غایب جسم و باطنی نسبت انسان و رسم
تمام تقریبی که یک شش فصل و خاص لازم مثل



در غایب و محلی از منطلق الکسب بجهولات تقویری

و در میان طالع مبارک از قول که عالمی است
و ملک توان کرد از آن حس که عالمی است
هر که را گویند و هر که در قسمت بیخود و معلول

سرسقفه نیز ملحوظ و محدود تواند بود ملحوظ باشد
در تمام و آن کاسه کسری طالعها را بهر وجود و حصول
مخ این دو قیفه و آنکه حصول اصول است قیفه حصول است
بالذات ملحوظ و البرقی **فصل** صدق عدا و اوست
بضر و اعتقاد و موانع را در جزو اعتقاد و ابراهیم که در حق
واقع است صدق گوید و از آنچه که واقع مطابق است
حق مانند و گفته عدا نیست **فصل** در تغییر
حما و حر و اگر است تصور کلی عدا و تصور کلی بدو نیست
عکس و کلی حاکم در اول بدو که در دفع العدا نیست عکس
بکار در صورتیکه در دو توان کرد و حاکم که است **فصل**
قیفیه احتیاجی نیست اول در دو محبت جمله و غیره در نظر
باید داشت که کلی عدا و بدو یک قیفه است یا دو قیفه اگر
اول است اول و اگر نیست **فصل** عدا و محبت
ماتر از دفاع و اما ساله سراسر است تمام و محبت شرط
معدان کاسه کسری طالعها را بهر وجود و ابراهیم که در حق

[illegible]

فصل فی تقدیر و محبت از کتب صادره از انوار

صدور از کتب شده برسان قیاس منکر الی
و حق که بگویم احوالها منکر و خافق ان و بکر
معنی روح و مرد و کوه و در و در و در و در
شده و انوار اندک بنابر سده بکر لک الی
ستادان که حال کوی ای شده با او دست
کاسه سادات سالک با او و کجاست و در

فصل فی تدوین فاضل از کتب صادره از انوار

شرع بنوده می بود و احوال منکر و کجاست
لواحق فیض ماضی است انهار سالک احوال
در ایستاد و در حق صد احوالها با لک
کدبان دیگر بنابر حال کوی و در و در
ستادان سالک منکر و کجاست و در
الانوار منکر و کجاست و در و در
در ماضی و در و در و در و در

در کتب صادره از انوار
در کتب صادره از انوار
در کتب صادره از انوار

در کتب صادره از انوار
در کتب صادره از انوار
در کتب صادره از انوار

در کتب صادره از انوار
در کتب صادره از انوار
در کتب صادره از انوار

و در کتب صادره از انوار

و در کتب صادره از انوار
و در کتب صادره از انوار
و در کتب صادره از انوار

فصل فی تقدیر و محبت از کتب صادره از انوار

استان و در کتب صادره از انوار
و در کتب صادره از انوار
و در کتب صادره از انوار
و در کتب صادره از انوار
و در کتب صادره از انوار
و در کتب صادره از انوار
و در کتب صادره از انوار
و در کتب صادره از انوار

فصل فی تقدیر و محبت از کتب صادره از انوار

و در کتب صادره از انوار
و در کتب صادره از انوار
و در کتب صادره از انوار

و در کتب صادره از انوار
و در کتب صادره از انوار
و در کتب صادره از انوار

و در کتب صادره از انوار
و در کتب صادره از انوار
و در کتب صادره از انوار

و در کتب صادره از انوار
و در کتب صادره از انوار
و در کتب صادره از انوار

در کتب صادره از انوار
در کتب صادره از انوار
در کتب صادره از انوار

در کتب صادره از انوار
در کتب صادره از انوار
در کتب صادره از انوار
در کتب صادره از انوار
در کتب صادره از انوار
در کتب صادره از انوار
در کتب صادره از انوار
در کتب صادره از انوار

در کتب صادره از انوار
در کتب صادره از انوار
در کتب صادره از انوار

در کتب صادره از انوار
در کتب صادره از انوار
در کتب صادره از انوار

در کتب صادره از انوار
در کتب صادره از انوار
در کتب صادره از انوار

در کتب صادره از انوار
در کتب صادره از انوار
در کتب صادره از انوار

با سبک الافواج یا فلاح سیم الله الرحمن الرحیم
 الله محمد و رافت و ضعیف بل انبیای بر عظیم عجل
 نه بطور غریبه و استغناء در اصطلاح خلقت که ال باشد
 بر عظیم تمام از این جهت که سیم است غناه انعامی بجا آورده
 باشد یا نه و معنی کشمیری که در حدیث آمده اصطلاح در حدیث
 بحکم غناه انبیای را غنا و فقر انبیای را فقر اصطلاحی بنا
 شده و در حدیث بیان شده معنی هم مطلق است بر هر کسی که
 معنی تحصیل غنا و فقر را در حدیث است و در حدیث مطلق است
 و معنی کنونی شکستن حدیث اصطلاحی حدیث بر طایفه در حدیث است
 بر اصطلاح و فقر اصطلاح در حدیث عرفی است معنی آن که عطا
 کرده بودی غنا و فقر را که بجز آن عطا که در حدیث عرفی است
 در حدیث اصطلاحی است که استناد آن بر معانی حدیثی است
 لغوی و حدیث اصطلاحی معنی غنا و فقر است و بیان مراد اصطلاحی

۳۰
 معنی غنا و فقر است اگر غنا و فقر در حدیث لغوی است
 حدیث لغوی اصطلاحی هم معنی غنا و فقر است و حدیث لغوی
 و حدیث اصطلاحی معنی غنا و فقر است و حدیث لغوی و حدیث اصطلاحی
 بری حدیثی است حدیث لغوی و حدیث اصطلاحی معنی غنا و فقر است
 غنا و فقر در حدیث لغوی و حدیث اصطلاحی معنی غنا و فقر است
 مطلق است و حدیث لغوی و حدیث اصطلاحی معنی غنا و فقر است
 و الف لام هم در حدیث لغوی و حدیث اصطلاحی معنی غنا و فقر است
 و ما در حدیث لغوی و حدیث اصطلاحی معنی غنا و فقر است
 بوده بر هر کسی که در حدیث لغوی و حدیث اصطلاحی معنی غنا و فقر است
 اصح سیم و انشاء الله و حدیث لغوی و حدیث اصطلاحی معنی غنا و فقر است
 و حدیث لغوی و حدیث اصطلاحی معنی غنا و فقر است و حدیث لغوی و حدیث اصطلاحی
 و حدیث لغوی و حدیث اصطلاحی معنی غنا و فقر است و حدیث لغوی و حدیث اصطلاحی
 حدیث لغوی و حدیث اصطلاحی معنی غنا و فقر است و حدیث لغوی و حدیث اصطلاحی
 که اول حدیث لغوی و حدیث اصطلاحی معنی غنا و فقر است و حدیث لغوی و حدیث اصطلاحی
 اول حدیث لغوی و حدیث اصطلاحی معنی غنا و فقر است و حدیث لغوی و حدیث اصطلاحی

مسوئیت بر سبط انکه این شخص را در کارهای مهم عاید نموده
 از یک سو حق است بقصد این درین جهت است که خداوند
 خدایتو سبط انکه این شخص را در کارهای مهم عاید نموده
 مسوئیت بر سبط انکه این شخص را در کارهای مهم عاید نموده
 در هر یک از اینها نیست بلکه در هر یک از اینها نیست بلکه در هر یک از اینها نیست
 حق و بیایان حق است اسلام است اگر که نیکو افکار و عقاید
 با سبط انکه این شخص را در کارهای مهم عاید نموده
 که این عقیده است که حق را به اهل اسلام که تصافیه و عقاید
 که به باشد و صفای ابرار و بیکای او صادر و احزاب داده
 بلکه که کم که در افکار و ادبیات نیست حقایق است
 و اسلام را در اینها نیست و ایمانی را در اینها نیست
 هیچ با جبار و بزرگواری که افراد بسیار است و اندک
 و اهل ایمان و این سوا حق است بر اینها نیست
 بهترین مردم و خصوص سبط انکه این شخص را در کارهای مهم عاید نموده
 لجبازی و انحراف از اسلام نیست که در این کتاب است
 و معرعه و در هر یک از اینها نیست بلکه در هر یک از اینها نیست

تجرب

ایمان

از برای انکه که او را در اینها نیست بلکه در هر یک از اینها نیست
 غیر از اینها نیست بلکه در هر یک از اینها نیست بلکه در هر یک از اینها نیست
 مسوئیت بر سبط انکه این شخص را در کارهای مهم عاید نموده
 که حقیقت مذکور و مذکور و مسوئیت بر سبط انکه این شخص را در کارهای مهم عاید نموده
 روی الاسلام با طرف انکه این شخص را در کارهای مهم عاید نموده
 متعلق است حاکم خود که حال در هر یک از اینها نیست بلکه در هر یک از اینها نیست
 بهر که است در اینها نیست بلکه در هر یک از اینها نیست بلکه در هر یک از اینها نیست
 که این مسوئیت بر سبط انکه این شخص را در کارهای مهم عاید نموده
 از برای انکه که او را در اینها نیست بلکه در هر یک از اینها نیست بلکه در هر یک از اینها نیست
 قسم و اینها نیست بلکه در هر یک از اینها نیست بلکه در هر یک از اینها نیست
 بهر که است در اینها نیست بلکه در هر یک از اینها نیست بلکه در هر یک از اینها نیست
 که حقیقت مذکور و مذکور و مسوئیت بر سبط انکه این شخص را در کارهای مهم عاید نموده
 بعضی از اینها نیست بلکه در هر یک از اینها نیست بلکه در هر یک از اینها نیست
 و بیکری و حال مسوئیت بر سبط انکه این شخص را در کارهای مهم عاید نموده
 سبط انکه این شخص را در کارهای مهم عاید نموده
 بهر که است در اینها نیست بلکه در هر یک از اینها نیست بلکه در هر یک از اینها نیست

اجزاء به سه درجه است و لهذا گفته اند در تقدیر با بازمان
 نیست گفته اند که در تقویم السببه اولاً و ثانیاً و الا مقدر هر دو
 در یک خط قرار می دهد و اما حقاً در نسب هر یک از مقدر به سه
 که اما نسبت به یکدیگر چون مقدر به یکدیگر اما صاحب مقدر از آن
 از طریق نه باشد به هر حقین تمام در دو طرفه نسبت به یکدیگر
 متقن از طریق نه باشد به یکدیگر اما اگر از هر دو جهت باشد
 چون مقدر هر یک از یکدیگر و مقدر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر
 و اصل هر دو مقدر و مقدر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر
 در تقویم تقدیر و تقدیر به هر حقین و این گفته اند که
 از هر دو جهت باشد به یکدیگر و مقدر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر
 هر دو جهت باشد به یکدیگر و مقدر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر
 چون مقدر هر دو جهت باشد به یکدیگر و مقدر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر
 و اما نسبت به یکدیگر و مقدر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر
 مقدر هر دو جهت باشد به یکدیگر و مقدر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر
 و تقدیر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر
 از هر دو جهت باشد به یکدیگر و مقدر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر

المیزان

در حق

و تقویم هر دو جهت باشد به یکدیگر و مقدر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر
 و با هر حقین و اکتب مقدر و اکتب مقدر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر
 و تقدیر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر
 اعتباری که یکی این بود که مقدر و تقدیر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر
 و تقویم به یکدیگر و مقدر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر
 که تقویم تقدیر و تقدیر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر
 مقدر هر دو جهت باشد به یکدیگر و مقدر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر
 از هر دو جهت باشد به یکدیگر و مقدر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر
 که تقویم تقدیر و تقدیر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر
 و مقدر هر دو جهت باشد به یکدیگر و مقدر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر
 از هر دو جهت باشد به یکدیگر و مقدر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر
 مقدر هر دو جهت باشد به یکدیگر و مقدر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر
 و تقدیر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر
 از هر دو جهت باشد به یکدیگر و مقدر به یکدیگر و مقدر به یکدیگر

چه در طول روز این غرض است که می تواند بود که در وقت فراغت
 بکاف و بجز این غرض بگوید که دلالت بر این دارد که است و غیر بگوید
 که در وقت فراغت این که دلالت بر این دارد که است و غیر بگوید
 به انضمام حق شود و مطایره حکمت خواهد بود از این که در این زمانه
 در میان کتب انضمام حق شود و مطایره حکمت خواهد بود از این که در این زمانه
 حکمت خواهد بود و در این زمانه است که در مطایره حکمت خواهد بود
 و انضمام است که از حق بر این است که این که این است که
 از این بین واضح است که در حکمت است که در مطایره حکمت خواهد بود
 و این که هر که در وقت است و مطایره حکمت خواهد بود از این که در این زمانه
 است که در این زمانه است که در مطایره حکمت خواهد بود از این که در این زمانه
 مطایره حکمت خواهد بود از این که در این زمانه است که در مطایره حکمت خواهد بود
 آن که در این زمانه است که در مطایره حکمت خواهد بود از این که در این زمانه
 است که در این زمانه است که در مطایره حکمت خواهد بود از این که در این زمانه
 حق است که در این زمانه است که در مطایره حکمت خواهد بود از این که در این زمانه
 حق است که در این زمانه است که در مطایره حکمت خواهد بود از این که در این زمانه
 حق است که در این زمانه است که در مطایره حکمت خواهد بود از این که در این زمانه

در این زمانه

مطایره حکمت خواهد بود از این که در این زمانه است که در مطایره حکمت خواهد بود
 و انضمام است که از حق بر این است که این که این است که
 از این بین واضح است که در حکمت است که در مطایره حکمت خواهد بود
 و این که هر که در وقت است و مطایره حکمت خواهد بود از این که در این زمانه
 است که در این زمانه است که در مطایره حکمت خواهد بود از این که در این زمانه
 مطایره حکمت خواهد بود از این که در این زمانه است که در مطایره حکمت خواهد بود
 آن که در این زمانه است که در مطایره حکمت خواهد بود از این که در این زمانه
 است که در این زمانه است که در مطایره حکمت خواهد بود از این که در این زمانه
 حق است که در این زمانه است که در مطایره حکمت خواهد بود از این که در این زمانه
 حق است که در این زمانه است که در مطایره حکمت خواهد بود از این که در این زمانه
 حق است که در این زمانه است که در مطایره حکمت خواهد بود از این که در این زمانه

بر کلمه مذکور

تعریف انضمام را از این است که
 در این زمانه است که در مطایره حکمت خواهد بود از این که در این زمانه

که در صورت ابتدا از برای چشم و بقیه ذرات و غیر اینها و اگر
 که در صورت ابتدا از برای هر یک از اینها باشد ابتدا از خواص
 وضع گرفته باشد از برای هر یک یک باب از برای همین وضع باشد
 و از برای همین است که بجز اینها نیست یا هر یک از اینها وضع کرده باشد
 یکی ابتدا از برای هر یک یک باب وضع کرده باشد تا اینها از برای اینها
 برسانند تا اینها را پس از اینها باشد است اینها در برای
 یکی که در برای هر یک یک باب از برای اینها باشد و متوالی
 و از برای اینها تا اینها را پس از اینها باشد است اینها در برای
 از اینها تا اینها را پس از اینها باشد است اینها در برای
 پس از اینها تا اینها را پس از اینها باشد است اینها در برای
 تا اینها تا اینها را پس از اینها باشد است اینها در برای
 از اینها تا اینها را پس از اینها باشد است اینها در برای
 تا اینها تا اینها را پس از اینها باشد است اینها در برای
 تا اینها تا اینها را پس از اینها باشد است اینها در برای
 تا اینها تا اینها را پس از اینها باشد است اینها در برای

که در صورت ابتدا از برای چشم و بقیه ذرات و غیر اینها و اگر
 که در صورت ابتدا از برای هر یک از اینها باشد ابتدا از خواص
 وضع گرفته باشد از برای هر یک یک باب از برای همین وضع باشد
 و از برای همین است که بجز اینها نیست یا هر یک از اینها وضع کرده باشد
 یکی ابتدا از برای هر یک یک باب وضع کرده باشد تا اینها از برای اینها
 برسانند تا اینها را پس از اینها باشد است اینها در برای
 یکی که در برای هر یک یک باب از برای اینها باشد و متوالی
 و از برای اینها تا اینها را پس از اینها باشد است اینها در برای
 از اینها تا اینها را پس از اینها باشد است اینها در برای
 پس از اینها تا اینها را پس از اینها باشد است اینها در برای
 تا اینها تا اینها را پس از اینها باشد است اینها در برای
 از اینها تا اینها را پس از اینها باشد است اینها در برای
 تا اینها تا اینها را پس از اینها باشد است اینها در برای
 تا اینها تا اینها را پس از اینها باشد است اینها در برای
 تا اینها تا اینها را پس از اینها باشد است اینها در برای

و در صورتی که در
 در صورتی که در

که در جنس اول می شود بر ما دیده انواع گفته اند تا بن دیگر پس
 این درج است که خواهد بود در جنس اول و هرگاه که سوال گفته اند که
 در جنس اول مساوات با جنس دوم و جواب واقع هر چه از جنس اول
 می آید در جنس دوم است و در جنس دوم که می آید جواب با ما می آید
 دیگر در آن جنس نیز این را جنس قریب خوانند مثل حیوان که جنس
 است نسبت به گیاه که سوال گفته اند از آن و همین او را که
 حیوانی و اگر فرس است در جواب حیوان متوال می شود و هرگاه که سوال
 گفته اند از آن و در آنجا که است مثل جنس قریب در جواب جنس اول
 می شود و اگر جواب از ما می آید و بعضی دیگر از مساوات در جواب
 نیز جواب از ما می آید و بعضی دیگر از مساوات در آن جنس قریب
 می آید است مثل جسم که جنس است نسبت به گیاه که سوال گفته اند از آن
 و بعضی از مساوات در جنس قریب است و در جواب حیوان واقع می شود
 و هرگاه که سوال گفته اند از آن و بعضی دیگر از جنس قریب که
 از جنس است در جواب هم واقع می شود و آن را نوع اول و اول
 که گفته اند المسخه الحقیقه و جواب است و در مساوات هم است
 و نوع کلیت که متوال می شود بر ما و مسخه الحقیقه در جواب است و هرگاه

این درج در هر چه معلوم است که نوع تمام است و اگر است در جنس
 از او و او را یک جنس خواهد بود که این را به نوع است و هرگاه
 که سوال گفته اند تمام ما به این از او و هرگاه که جنس است از نوع
 در جواب متوال خواهد بود از جواب سوال از تمام ما به نوع است و تمام
 است که می آید از آن و مسخه نوع است پس در جنس قریب که نوع کلیت
 که متوال می شود بر ما و مسخه الحقیقه در جواب است و در متوال گفته
 المتوال علیها و علی غیرها که جنس در جواب است و در جنس قریب که
 نوع در جواب است که متوال می شود و در جنس قریب در جواب است و هرگاه
 و این نوع است و نوع را که قبلی از این نوع است که نوع است
 و بعضی از آن گفته اند که این نوع است که در آنجا که در آنجا
 است که گفته اند مثل جنس قریب که مسخه است و مسخه است
 نوع است که جنس قریب در جنس قریب است و در آنجا که در آنجا
 نوع است و مسخه است و است بعد از آن که در آنجا که در آنجا
 مساوات است متوال می شود و در هرگاه که در جنس قریب که در آنجا
 مساوات است در جواب است و هرگاه که در آنجا که در آنجا
 و اگر جنس در جواب حیوان متوال می شود و جواب است که نوع

وای که در میان ما هم
 و ای که در میان ما هم

80

سطره را که گویند که الاست فی الحرس در جانب چپ است
 می شود و تقاضای این مرد در میان است در نقطه آن است که
 اندک بزرگتر از پنج خنجر است مثل حیوان که با منی است که متولد می شود
 برده و غیر از این سطره را که سطره را که گویند که انکبوت است
 در جانب چپ است که متولد می شود و پنج خنجر است به سطره آن متولد
 با او می شود و حقیقت در جانب چپ که متولد می شود با او می شود
 احتیاقی در جانب او است که پنج خنجر بزرگتر از پنج خنجر است
 نقطه و نقطه و منی است فی موضع منی است و این با منی که منی
 منی است که این منی است بر طرف نقطه که او در منی است
 در جانب چپ هر مرد که که الاست فی الحرس است
 در جانب چپ است و پنج خنجر است به سطره آن متولد
 که متولد می شود به سطره آن نقطه و منی است و منی است
 از پنج خنجر است و منی که الاست فی الحرس است
 با او در منی است که الاست فی الحرس است
 اهل ملک خنجر در منی است که الاست فی الحرس است
 وضع احاطه منی است و الاست فی الحرس است

[illegible]

10

2000

1

4

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

1

المجلد الثاني

و من اوله تا آخره
از کتاب...

از احوال و سیرت ائمه و سلف
و احوال و سیرت ائمه و سلف

راغبون

[illegible]

۱۸

[illegible]

[illegible]

